

گوهر مراد



چشم در برابر چشم



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تهران - سده‌ی شمالی ۲۳۵

بها : ۶۵ ریال

گوهر مراد

چشم در برابر چشم

نمایشنامه



چاپ اول مهرماه ۱۳۵۰

چاپ دوم خرداد ۱۳۵۱



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

طرح‌ها از :

بهرام داوری

«چشم‌در‌برابر چشم» در خردادماه ۱۳۵۱ به چاپ رسید. هر گونه استفاده
نمایشی از «چشم‌در‌برابر چشم» بدون اجازه مؤلف ممنوع است .

حق چاپ محفوظ

چاپ فاروس ایران

چشم در برابر چشم

اشخاص :

حاکم
جلاد
مرد جوان
پیرزن
سقط فروش
آهنگر
میرشکار
نوازنده



۱

يك نيمكت بزرگ با پشتی مجلل، و آن طرف پشتی
تختی است ناپیدا، برای استراحت. پرده که بازمی‌شود،
صحنه خالی است. چند لحظه بعد، دوپای بزرگ بالای
پشتی ظاهر می‌شود، و بعد صدای يك دهن‌دره بلند، و
به دنبال، هیکل خپله و چاق حاکم که آرام بلند شده،
روی تخت می‌نشیند، لباسهای پرزرق و برق پوشیده،
همه چیز بخود بند کرده، سپر، حمایل، شمشیر، کمان،
ويك طپانچه قدیمی. دوباره يك دهن‌دره، چشمان پف
کرده‌اش رامی‌مالد و چندمشت به سینه می‌زند، باتنبلی
می‌خزد و خود را روی نيمکت می‌اندازد، لوازم و
اشیایی را که به خود بند کرده، امتحان می‌کند، خاطر
جمع می‌شود، يك مرتبه انگار به خود آمده با سوءظن
اطرافش را نگاه می‌کند، به فکر می‌رود، چند لحظه این
چنین می‌گذرد، حاکم خم شده طرف راست را نگاه
می‌کند و سوت می‌زند، خبری نیست، خم شده، طرف
چپ را نگاه می‌کند و سوت می‌زند، خبری نیست.
با صدای بلند فریاد می‌زند: «هی!» خبری نیست،
بلند می‌شود و با صدای بلندتر: «هی!» چیزی در

زیر نیمکت می‌جنبید، حاکم زانو می‌زند و پرده را جلای
می‌برد و با فریاد.

حاکم

اوهوی خرمن‌کنده، مرتیکه‌ الاغ، کثافت بو‌گندوا!

صدای دهن دره از زیر نیمکت.

آهای گامبوی گردن‌کلفت بی‌خاصیت، در بیا بیرون!

تخماقی به زیر تخت حواله می‌کند. چند لحظه بعد
جلاد چهار دست و پا از زیر تخت بیرون می‌آید. با
قیافه پرخورده و پرخوابیده. همان لباس‌های رنگ
واریک حاکم را به تن دارد، منتهی شلخته‌تر و باساز
و برکه فراوان‌تر. یک مشت ساطور و چاقو و قمه و
تخماق و خرت و پرت دیگر به خود بسته. تا از زیر نیمکت
بیرون می‌آید، چند مشت به سینه می‌زند و دهن دره
بلندی می‌کند. خان فریاد می‌زند.

دهی! مرتیکه بی‌همه چیز! بیدار شو!

جلاد به خود می‌آید و سرو و سرفه را مرتب می‌کند
و لبخند می‌زند.

جلاد

صبح حضرت حاکم به‌خیر قربان.

حاکم

عصر حضرت حاکم به‌خیر مرتیکه، نه صبحش!

جلاد با تعجب.

جلاد

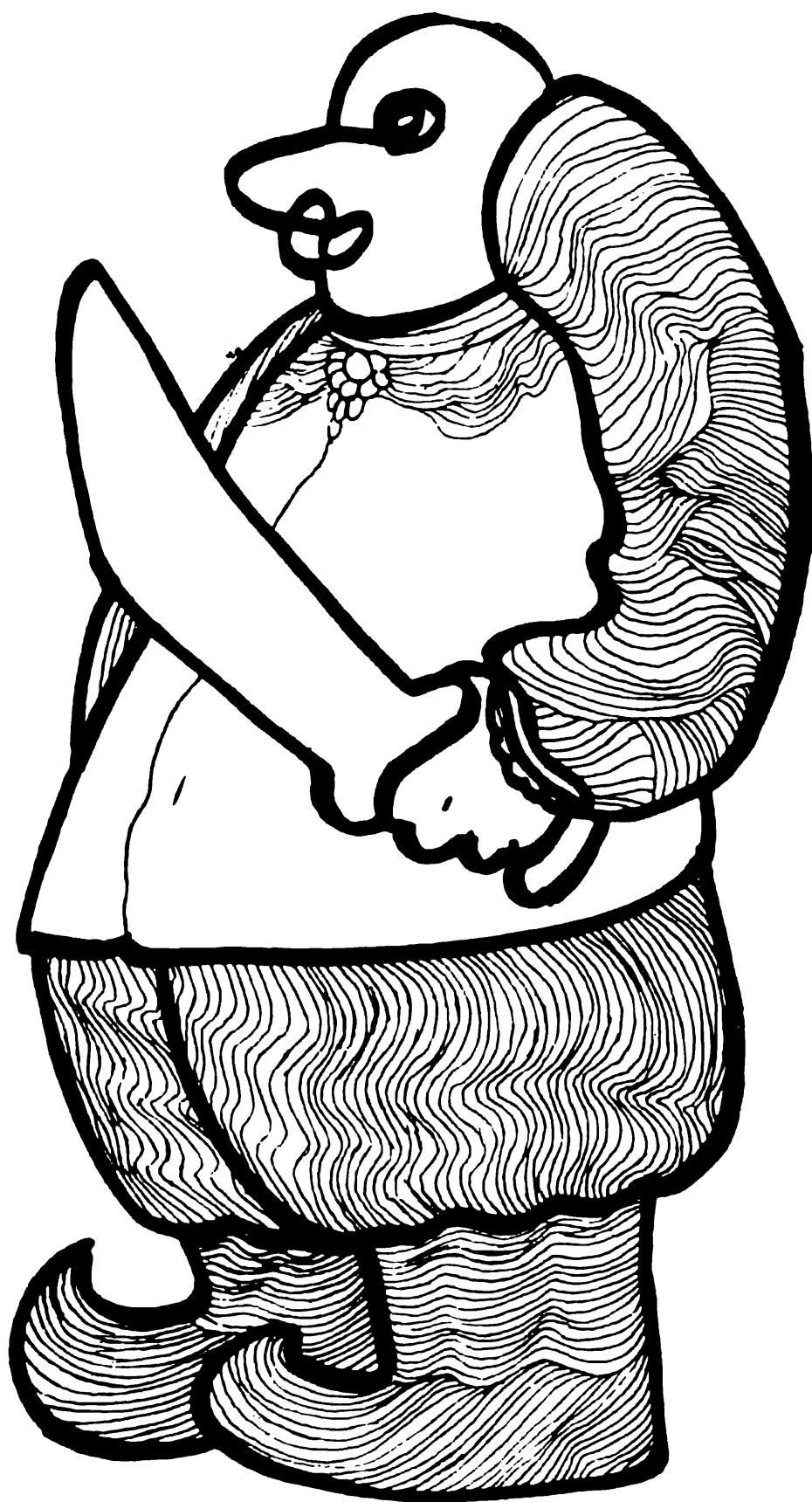
عصر؟

حاکم

آره گوساله خرفت، احمق بی‌شعور!

یعنی ما حالا داشتیم خواب بعد از ظهر مونو می کردیم؟	جلاد
آره حیوون! آره!	حاکم
ولی حضرت حاکم که تاشب نمی شد، از خواب عصر بیدار نمی شدن؟	جلاد
درسته مرتیکه، منم همینو می خواستم ازت بپرسم	حاکم
چی رو بپرسین قربان؟	جلاد
می خواستم بدونم تو منو بیدار کردی؟	حاکم
من؟	جلاد
آره تو، حیوون!	حاکم
نه خیر قربون، شما منو بیدار کردین.	جلاد
پس منو کی بیدار کرد؟	حاکم
بی خبرم قربان، بنده خواب بودم.	جلاد
حالا چندین و چند روزه که عصرها همین جوڑبی خودی خواب از سرم می پره. چرا باید این جوری باشه؟ چرا باید خواب بعد از ظهر ما بهم بخوره؟	حاکم
معلومه قربان، بی خوابی می زنه به سرتون.	جلاد
بی خوابی برای چی می زنه به سرما؟	حاکم
شاید پر می خورین قربان.	جلاد
من پر می خورم مرتیکه گاب یاتو؟	حاکم
تهدید آمیز به طرف جلاد می رود.	
خب معلومه قربان، البته که بنده.	جلاد
پس چطور میشه که من بد خواب میشم؟	حاکم

خیلی علت‌ها ممکنه داشته باشه قربان.	جلاد
مثلاً؟	حاکم
مثلاً... مثلاً ممکنه وجدانتون ناراحت باشه.	جلاد
چی؟ وجدان من ناراحت باشه؟ چطور ممکنه حیوون؟	حاکم
ممکن که نیس قربان، فقط احتمال داره.	جلاد
احتمال چی داره گو ساله؟	حاکم
ناراحتی وجدان!	جلاد
به‌چه علت مرتیکه؟	حاکم
علل زیادی ممکنه داشته باشه قربان. ولی اون که به‌نظر این چاکر بی‌مقدار، و غلام درگاه می‌رسه چنین است که مدتی است کارو بارمون کساده، و سه چهار روزه که یه‌دونه هم عدالت اجرا نشده.	جلاد
تواز کجا خبر داری کثافت‌الدنگ؟	حاکم
از کجا خبر دارم؟ مگه بنده‌عامل و مجری عدالت نیستم؟	جلاد
بالاخره حساب دسته قربان.	
اشتباه نمی‌کنی؟	حاکم
ابدأ، ابدأ قربان. بذارین براتون بگم، آخرین چشمی که در آوردیم چند روز پیش بوده؟ ها، سه‌روز پیش بوده.	جلاد
پس به‌این علت که خوابم نبرده؟	حاکم
صددرصد به‌همین علت قربان. و اما ناراحتی وجدان، گاه صبح‌ها شروع میشه، ولی اکثر اوقات بعد از ظهرها. گاه با یه‌سردرد، گاه با چند آروغ بلند و ممتد. گاه با پریدن از خواب و گاه با پریدن توی آب. گاه با عطسه، گاه با	جلاد



سکسکه. گاه پیش از خستگی، گاه بعد از خستگی، و
 اونوقت که شروع شد، دیگه شروع شده. و پشت سرش،
 درد کمر و قولنج شکم، رودل و صفرای زیاد و بزاق
 فراوون، دودوی چشم‌ها و راست شدن پشم‌ها و آخر سر
 اختلال کامل حواس. و اما علاج همه این‌ها، در آوردن
 به چشمه قربان. به دونه چشم!

به دونه چشم!	حاکم
بله قربونت گردم.	جلاد
چشم برای چی؟	حاکم
برای این که عدالت اجرا بشه.	جلاد
حالا ما چشم از کجا بیاریم؟	حاکم
چقدر فراوونه چشم قربان.	جلاد
بله، فراوونه، ولی چقدر باید منتظر بشیم تا یکی بیاد دادخواهی، تاما ترتیب کارمونو بدیم. همین جوری که همیشه رفت و خریکی رو گرفت و کشید این جا.	حاکم
چرا همیشه قربان؟ بین این همه گاو و الاغ که ریخته بیرون به نفر پیدا نمیشه که مستحق این کار باشه؟	جلاد
حتماً پیدا میشه، ولی چه جوری میشه شناختش؟	حاکم
پیدا کردن و شناختن و آوردنش با چاکر. تا حضرت حاکم چشم بهم بزنی، من ترتیب همه کارو داده‌ام.	جلاد
پس منتظر چی هستی حیوون؟ عوض و راجی راه یفت و دست به کار شو دیگه.	حاکم
سمعاً و طاعتاً.	جلاد

باعجله می‌خواهد از صحنه بیرون برود که به‌مرد جوانی برمی‌خورد. مرد جوان ناله‌های بلند می‌کند و با دو دست صورتش را پوشانده است. جلاد با فریاد.

قربان، با پای خودش او مد.

جلاد

به قهقهه می‌خندد و یقه‌مرد جوان را می‌چسبد.

بسیار خب، عالی شد! محکم به چسب و ولش نکن.

حاکم

جلاد مرد جوان را کشان‌کشان به وسط صحنه می‌آورد. مرد جوان ناله‌های بلند می‌کند و دست از صورت بر می‌دارد. یکی از چشم‌ها از چشم‌خانه درآمده، لخته‌های درشت خون صورتش را پوشانیده است. مرد جوان خود را از دست جلاد رها کرده، به پای حاکم می‌اندازد.

حضرت حاکم دستم به دامن‌ت، دستم به دامن‌ت! بیچاره شدم! بدبخت شدم! نجاتم بده! نجاتم بده!

مرد جوان

پاشو ببینم، چی می‌خوای؟

حاکم

قصاص، قصاص، به تظلم آمده‌ام، قصاص، قصاص! چی شده آخه؟ حرف بزن ببینم.

مرد جوان

حاکم

مرد جوان دامن حاکم را می‌گیرد و نیم‌خیز می‌شود و چشم‌خانه خالی را نشان می‌دهد.

چشم، چشم، چشم!

مرد جوان

ناله‌های بلند می‌کند.

حاکم	چشمت؟ چشمت چی شده؟
مرد جوان	دراومده قربان! دراومده. قصاص منو بگیرین، قصاص منو بگیرین.
حاکم	دراومده؟

مأیوس روبه جلاد.

مال اینهم که دراومده؟

جلاد	اشکالی نداره حضرت حاکم. تامعلوم بشه که کی این کارو کرده، ترتیب قصاصو میدیم و اوضاع و احوالو جور می کنیم.
------	--

چشمک می زند.

حاکم	خب، این یه چیزی شد.
------	---------------------

خم شده به مرد جوان.

هی جوون! بگو بینم کی این کارو کرده؟ کی چشمتو درآورده؟

مرد جوان در حال ناله، میله آهنی باریکی را درآورده نشان می دهد.

مرد جوان	این کرده قربان، این کرده!
----------	---------------------------

جلاد و حاکم نزدیک شده میله را تماشا می کنند.
جلاد میله را ازدست مرد جوان می گیرد.

جلاد
مرد جوان
این کرده؟
بله قربان، بله، بله، این کرده، این لامسب بیچاره‌م کرده،
من جوون را به خاک سیاه نشونده، علیل و بدبختم
کرده.

حاکم میله را می گیرد. جلاد و حاکم هردو با تعجب
به میله نگاه می کنند.

حاکم
مرد جوان
حالا ما با این چه کار می‌تونیم بکنیم؟
قصاص منو بگیرین! قصاص منو بگیرین! من دیگه
بیچاره شدم، عاجز و درمانده شدم، زندگیم از دست
رفت.

حاکم
من چه جوری می‌تونم قصاص تورو از این بگیرم؟ ها؟
رو به جلاد می کند.

جلاد
حاکم
چه جوری میشه از این میله قصاص گرفت؟
از این میله سخت و بی جون که نمیشه قربان. اما...
اما چی؟
اما از صاحبش میشه.

حاکم
جلاد
از صاحبش؟
بله قربان، حق هم همینه که صاحب این آلت قتاله به
سزای اعمال کثیف خود برسه.



حاکم خوشحال و خنده رو.

حاکم ها باریک الله، باریک الله! معلومه که هنوز کله پوکت از کار نیفتاده ها!

جلاد اختیار دارین قربان. اختیار دارین، کله حقیر که در مقابل کله مبارک حضرت حاکم قابلی نداره.

حاکم به فکر می رود و خیلی جدی روبه جلاد.

حاکم ببینم مرتیکه، اگه صاحب میله خود طرف باشه چی؟
مرد جوان را نشان می دهد.

جلاد خود طرف باشه؟

فکر می کند.

حاکم آره، اونوقت چه کار میشه کرد؟

جلاد با خوشحالی.

جلاد چه بهتر! چه بهتر! اگه چنین باشه کارمون بی اندازه راحت.

حاکم چه جوری راحت؟

جلاد اون یکی چشمش که دست نخورده س قربان. ملاحظه می فرمایین؟

جلو دویده چشم سالم مرد جوان را نشان می دهد.

حالا که این طوره واسه چی معطلی حیوونا! زود باش
و ترتیب کار شو بده.

حاکم

جلاد خنجر از کمر می کشد و موهای مرد جوان را
می گیرد، مرد جوان جلو خزیده، پاهای حاکم را بفل
می کند.

قربان! قربان! صاحب اون من نیستم. من، من نیستم.

مرد جوان

تو نیستی؟ پس کیه؟ جواب بده دیگه.

حاکم

یه پیرزن قربان! یه عفریته عجوزه.

مرد جوان

خب. خب! حالا این عفریته عجوزه کجاس؟ ها؟

حاکم

تو خراب شده شه قربان.

مرد جوان

وجه جوری چشم تورو در آورد؟

حاکم

نصفه های دیشب به سرم زد که یه بارم سری به کلبه این
پیرزن هف هفوبزنم شاید چیزی گیرمون اومد. با این که
ناشی نیستم قربان، ولی به کاهدان زده بودم. همین جوری
تو تاریکی می گشتم و در و دیوارو دست می مالیدم که
نه تنها چیزی گیرم نیومد یه چشمم از دست دادم.

مرد جوان

خاك بر اون سرت كنن. پس این هیکل گنده و بی خاصیت
فقط برای لای جرز خوبه. چطور نتونستی با این گردن
کلف از پس یه پیرزن بریای؟

حاکم

پیرزنه تو خواب بود قربان! واو نو، اون میله سگ مسبو
کو بیده بود به دیوار که یه مرتبه رفت تو چشمم.
اونوقت فریاد کشان و ناله کنان دویدم بیرون. دیگه از

مرد جوان

هیچ طیب و کحالی کاری ساخته نبود.

نفس نفس می‌زند و با احساسات.

ولی غصه من بابت یه چیز دیگه س قربان. من آرزو داشتم
این چشم ناقابل رادر راه حضرت حاکم از دست بدم.
اما يك عفریته گدا مرا از چنین افتخاری محروم کرد.
زاری می‌کند.

حالا من به دادخواهی او مده‌ام. حضرت حاکم باید قصاص
منو بگیرن. حق منو بگیرن. تلافی چشمی رو که قرار بود
در قدوم مبارکش فدا بشه دریارن. عدالتو اجرا کنن.
عدالت! عدالت! عدالت!

حاکم دست‌ها را به هم می‌کوبد و با فریاد.

پیرزن! پیرزن!

حاکم

۲

جلاد جلوی صحنه می آید و در نقش يك نقال.

فرستاده حضرت حاکم سلانه سلانه، غرغرکنان راه می افته و میره طرف خونه پیرزن، اخمهاش تو همه، واسه این که می دونه از يك پیرزن فلک زده و بدبخت، که میله دوک نخریسش هم به غارت رفته چیزی بهش نمی ماسه. اما پیرزن، از اول صبح، ناراحت و مضطرب دور کلبه گلی و خالی می چرخه و می چرخه و اثری از میله گمشده اش نمی بینه. اگه میله پیدانشه، دیگه در مانده و عاجزه، بیچاره، اون یه لقمه نونم که در می آورد دیگه نمی تونه در بیاره. يك مرتبه در به صدا در می آید. کی می تونه باشه؟ فرستاده حضرت حاکم.

جلاد با صدای مأمور.

هی عجوزه! حضرت حاکم احضارت فرموده.

جلاد

جلاد

جلاد باصدای پیرزن.

جلاد حضرت حاکم؟ حضرت حاکم منو احضار فرموده‌ن؟

جلاد باصدای مأمور.

جلاد آره پیرزن، زود باش!

جلاد باصدای پیرزن.

جلاد اشتباه نمی‌کنی؟

جلاد باصدای مأمور.

جلاد نه عفریته، بجنب که نونت تورو غنه.

پیرزن دست و پا شو گم می‌کنه. حضرت حاکم احضارش فرموده‌ن و نونش تورو غنه. وقتو نباید تلف کرد، چادرشو به کمر می‌زنه، پا برهنه، هن هن کنان، دنبال فرستاده، می‌دوه و می‌دوه و می‌دوه، تامی رسه به بارگاه حضرت..

پیرزن سراز پا نشناخته وارد می‌شود و پیش از این که لب از لب باز بکند فریاد حاکم بلند می‌شود. حاکم خطاب به جلاد.

حاکم چشم! چشمشو دربیار!

جلاد به طرف پیرزن هجوم می‌برد.

پیرزن چشم؟ چشم منو دربیاره؟

حاکم آره عفریتۀ ملعون، چشم تورو.
پیرزن دستم به دامت حضرت حاکم، من پیرزن که کاری
نکرده‌ام، من که گناهی مرتکب نشده‌ام.

حاکم خطاب به جلاد.

حاکم امانش نده، چشمشو دربیار.
جلاد سر پیرزن رامی‌گیرد و بالامی‌برد و خنجر از کمر
بیرون می‌کشد.

پیرزن حضرت حاکم! حضرت حاکم!
خود را از دست جلاد رهامی‌کند و دامن حاکم را چنگ
می‌زند.

حاکم من، من چه کار کرده‌ام؟ اگه کار خلافی از من سرزده
بفرمایین تا خودم هم بفهمم.
چه کار کرده‌ای؟ تو چشم این جوون بیچاره رو در
آورده‌ای و به خاک سیاهش نشونده‌ای.

پیرزن نیم خیز می‌شود و با بهت به مرد جوان خیره
می‌شود.

پیرزن من؟ به خداوندی خدا اگه بشناسمش. نمی‌دونم که کیه،
بار اوله که می‌بینمش.

حاکم بسیار خب، اینو چی؟

میله را جلوی چشم پیرزن می‌گیرد.



پیرزن این میله آهنی رو چی؟ می شناسی یانه؟
بله قربان، بله. این میله دوک نخریسی منه. از اول صبح
دنبالش می گشتم و بیداش نمی کردم.

حاکم باخشم فراوان.

حاکم چشم، چشمشو در بیار، معطل نشو.

جلاد می خواهد دست به کار شود.
پیرزن باناله.

پیرزن حضرت حاکم، حضرت حاکم، آخه این دوتا...

میله و مرد را نشان می دهد.

چه ربطی بهم دارن؟ آخه واسه چی چشم من باید در بیاد؟

حاکم واسه این که اگه تو همچو چیز خطرناکی روبه دیوار
خراب شده ات نزده بودی، وقتی این جوون نصف شبه
اومده خونه تو، چشمشو از دست نمی داد.

پیرزن آخه این جوون نصف شبی تو خونه من چه کار می کرد؟

حاکم عصبانی.

حاکم از این شاخ به اون شاخ نپر پیرزن خرفت! مالک این
میله لعنتی و چشم در آر تویی و باید چشمت در بیاد.

به جلاد.

چشم! چشم! چشم!

پیرزن

قربانت گردم، اگه به خاطر به میله باید چشم من دریاد،
سقط فروش سرکوچه ما که چندین جعبه از این میله‌ها
داره باید صدها چشم ازش در بیارین، تازه این یکی
راهم اون پدر سوخته به من فروخته.

حاکم

های‌های! گناهکار اصلی معلوم شد، سقط فروش! سقط
فروش! سقط فروش حاضر بشه!

۳

جلاد جلوی صحنه می‌آید و در نقش نقال.

جلاد

سقط فروش، تود که اش نشسته، مشغول چرت بعد از ظهره. ظهر، مثل همیشه، نان و پیاز مفصلی خورده و هر وقت که باد گلو می‌زند، صورتش گل می‌اندازد و عرق زیادی روی دماغش می‌نشیند. فرستاده حضرت حاکم دم‌د که ظاهر می‌شود. سقط فروش به خیالش که خواب می‌بیند، مگه ممکنه بنده خدایی هم این وقت روز دم بساط او ظاهر شود؟ چشمانش را می‌مالد. نه خیر، واقعیت داره، يك مشتری، اونهم چه مشتری پرزرق و برقی رو- در روی او ایستاده.

جلاد با صدای سقط فروش.

سلام عرض می‌کنم قربان! سلام واقعی عرض می‌کنم!

جلاد

جلاد با صدای مأمور.

جلاد

خواب غیلوله می کردی پیرمرد؟

جلاد باصدای سقط فروش.

جلاد

نه فدایت شوم، نه دردت به جونم، داشتم آماده خدمتگزاری می شدم.

جلاد باصدای خود.

وبعد باد گلوبی رها می کند که فرستاده حاکم چند قدم عقب می رود.

جلاد باصدای سقط فروش.

جلاد

چی تقدیم حضور حضرتعالی کنم؟ سه پایه، تله موش، زنجیر، کفگیر، نظر قربانی، مرگ موش، دوی زرد زخم، پرسیاووش، طاس کلاه، دوی چشم؟

جلاد باصدای مأمور.

جلاد

همه را برای خودت نگردار پیرمرد. حضرت حاکم احضارت کرده و کار بسیار مهمی باتو داره.

جلاد باصدای خود.

سقط فروش دست و پاگم کرده، دور و بر خود می چرخد.

جلاد باصدای سقط فروش

جلاد

بامن؟ حضرت حاکم بامن کار دارن؟ جون بچه هات،



نکنه داری این پیرمرد بیچاره رو دست میندازی؟

جلاد باصدای مأمور.

جلاد زود باش و بجنب که دیگه اوضاع واحوال تو براس.

جلاد باصدای خود.

سقط فروش شلنگ اندازان بیرون می‌پرد، دست و پا گم کرده، وارد دکه عطاری می‌شود و هدایای چشم‌گیری برای حضرت حاکم تهیه می‌کند، دستی به سرو ریش خود می‌کشد، درحالی که پشت سرهم بادگلو رها می‌کند، وارد بارگاه مبارك می‌شود.

سقط فروش، چند کیسه به دست، داخل بارگاه هلداده می‌شود. بعد از چند تعظیم مفصل.

سقط فروش بزرگوارا، تصور این که بخت يك سقط فروش فقیر و درمانده آن چنان بلند شود و اوج بگیرد که يك روز به چنین بارگاه مقدس و مجللی راه یابد و جمال بی‌مثال حضرت حاکم را از چند قدمی زیارت کند، برای هیچ تنابنده‌ای قابل تصور نیست. من از شدت خوشحالی، نمی‌دانم با سردویده‌ام یا باپا، ولی بهر حال دویده‌ام. و اکنون آن چنان احساس غرور و نشاط می‌کنم که انگار دريك آن، چند مشتری دم‌دکانم پیدا شده است. اجازه می‌خواهم هدایای ناقابلی را که آورده‌ام، تقدیم حضور

مبارك بكنم

حاکم بالبخند.

حاکم	بسیار خب، بسیار خب، چی آورده‌ای؟
سقط فروش	يك كيسه حنای بسیار خوب و بسیار معطر و بسیار پررنگ برای ریش مبارك!

کیسه راجلوی پای حاکم می‌اندازد.

حاکم	دیگه؟
سقط فروش	ويك كيسه عناب درشت، برای مواقعی که وجوده قدس گرمی کرده باشند.

کیسه دوم راجلوی پای حاکم می‌اندازد.

حاکم	وبعد؟
سقط فروش	ويك كيسه نبات بسیار خالص برای روزهایی که گرفتار سردی شده باشند.

حاکم	بسیار خب، دیگه؟
سقط فروش	ديگه؟ ديگه؟

دور و برش را نگاه می‌کند و نمی‌داند چه کار بکند، يك مرتبه به خود می‌آید.

و دیگه جان ناقابل خودم را که زیر قدم مبارك فدا کنم

و معنی جان‌نثاری را به تمام عالمیان نشان دهم.

جلومی رود که خود را به پای حاکم بیاندازد، ولی جلاد
از پشت سراو را می‌گیرد.

حاکم جان ناقابلت را لازم نداریم پیرمرد!

سقط فروش دست و پا گم کرده.

سقط فروش لازم ندارین؟ پس... پس...
حاکم فعلاً به دونه چشم لازمه.

سقط فروش مبهوت.

سقط فروش چشم؟ چشم برای چی؟
حاکم بله، به چشم کوچولو، اندازه چشم بی‌مصرف تو.

سقط فروش بابخت بیشتر.

سقط فروش که چطور بشه؟
حاکم که عدالت اجرا بشه پیرمرد!

به جلاد.

منتظر چی هستی مرتیکه آشغال؟

منتظر فرمان مبارك.

جلاد

صادر شد!

حاکم

جلاد سقط فروش را به زیر می کشد.

سقط فروش دست و پا کم کرده.

قربان، قربان، قربان، آخه عدالت را چه کار به چشم من؟
یا اصلاً چه کار به خود من؟ یا چه کار به حرفه و کار و
کاسبی من؟ خدا شاهده که من اصلاً با چیزهای خیلی
خوب و خیلی عالی مثل نجابت و شجاعت و صداقت و
ضیافت و عدالت سروکاری ندارم. من به گوشه نشسته‌ام
و دارم تله موش و پنجه ابو الفضل و دواي چشم و زرد
زخم و نعل الاغ و بوغ گاو و شاهدانه و آتش گسردان و
بادبزن و دواي شپش می فروشم قربان! من که آزارم به
احدی نرسیده قربان!

سقط فروش

ببینم، تو غیر از اون آت آشغال که شمردی، گاه گذاری
هم از این چیزا می فروشی یا نه؟

حاکم

سقط فروش از دست جلاد رها شده جلو می رود و به دست
حاکم خیره می شود.

چی چی به؟

سقط فروش

میلۀ دو که، دوک نخ ریسی. از اینام می فروشی؟

حاکم

سقطفروش باتواضع و خشنودی.

سقط فروش بله قربان، بله، البته که از اینام می‌فروشم.

می‌خندد.

حاکم باتشر.

حاکم چشمشو در آرا!

جلاد هجوم می‌آورد و سقط فروش را دنبال می‌کند.

جلاد دیگر گناهت ثابت شد و کارت تمومه. آگه تو اون میله
لعنتی رو به این عجوزه مفلوک و درمانده نفروخته
بودی، هیچوقت چشم اون جوون معصوم و ناکام از
کاسه در نمی‌اومد.

خنجر به دست، سقطفروش را دور صحنه تعقیب می‌کند.
سقط فروش در حالی که دور صحنه و حاکم و دیگران
می‌دود، با التماس فریاد می‌زند.

سقط فروش قربان، قربان، فدایت گردم. نذار منو بگیره، به من رحم
کن، نذار منو بگیره، نذار منو بگیره.

پاهای حاکم را از پشت بفل می‌کند.

من ازش می‌ترسم. من ازش می‌ترسم.

می‌لرزد.

حاکم پس پدر سوخته بی همه چیز، چرا وقتی این آلت قتاله رو
می‌فروختی از هیچ چی نمی‌ترسیدی؟
سقط فروش من اونو واسه نخ‌ریسی فروخته بودم قربان، نه برای
چشم در آوردن.

حاکم با این بهانه‌ها بخشوده نمیشی. می‌فهمی؟
سقط فروش چرا فدایت شوم؟ من تا امروز، بادوا و درمان، هزاران
چشم معیوب را خوب خوب کرده‌ام و هیشکی در عوض
به چشم بهم پاداش نداده، حالا که به هم‌چو وضعی پیش
اومده، می‌خواهین چشم منو در بیارین؟ تازه، گناهکار
اصلی من نیستم قربان. گناهکار اصلی اون آهنگر ملعونه
که شب و روز نشسته و از اینا درست می‌کنه.

حاکم آهنگر؟
سقط فروش بله قربان، آهنگر! همه این کارها، همه این جنایت‌ها
زیر سر اونه.

حاکم بسیار خب، بسیار خب.

رو به جلاد.

به حال ما چه فرق می‌کنه که سقط فروش باشه یا آهنگر.
بله؟

جلاد

اصلا فرق نمی‌کنه قربان.

حاکم درحالی که روی نیمکت لم می‌دهد.

حاکم

آهنگر حاضر بشه!

جلاد جلو صحنه می‌آید و در نقش نقال، خرامان
خرامان راه می‌رود.

جلاد فرستاده حاکم جلو دکان آهنگر می‌رسد. از این همه
آمد و رفت خسته شده، اخم‌هاش توهمه. آهنگر پشت
کوره مشغوله و دانه میله، آره از همین میله‌ها درست
می‌کنه.

جلاد با صدای مأمور.

جلاد هی پیرمرد خنزرپنزی! یا الله رها کن و راه بیفت!

جلاد با صدای خود.

آهنگر برمی‌گردد و فرستاده حاکم را می‌بیند، چکش و
گیره را رها می‌کند و پیش بند چرمی را باز می‌کند و

دور می اندازد وبا لبخند جلو می آید.

جلاد با صدای آهنگر.

جلاد راه بیافتم؟ کجا راه بیافتم؟

جلاد با صدای مأمور.

جلاد حضرت حاکم آشی برات پخته که به وجب روغن روش
وایستاده.

جلاد با صدای آهنگر.

جلاد جدی می فرمایید؟ بنده که قابلیت چنین لطف و احسانی
را ندارم.

جلاد با صدای مأمور.

جلاد خود تو به خربت نزن مرتیکه خرفت، زود بجنب که
حضرت حاکم منتظرند.

جلاد با صدای آهنگر.

جلاد اطاعت میشه قربان، ولی ممکنه بفرمایید که چه کاری
بامن دارند؟

جلاد با صدای مأمور.

جلاد می‌خوان چشم‌تو در بيارن بیچاره، زود باش و معطل نکن.

جلاد با صدای آهنگر.

جلاد چشم منو، برای چی؟

جلاد با صدای مأمور.

جلاد به خاطر اون چیزایی که داری می‌سازی.

جلاد با صدای آهنگر بعد از خنده بلند خوشحالی.

جلاد به به، چه افتخاری بالاتر از این؟ يك عمر تمام آرزوی چنین ساعتی را می‌کردم. لحظه‌ای اجازه می‌خواهم که این یه جفت چشم ناقابل را که قرار است فدای حضرت حاکم شود زینتی بدهم و راه بیافتم.

جلاد در حال قدم زدن.

جلاد لابد می‌دانید که تنها چشم گاو و گوسفند قربانی را سرمه می‌کشند.

آهنگر وارد می‌شود. تعظیم بلند بالایی می‌کند و خطاب به حاکم.

آهنگر

گناهکار آماده مجازات است، حضرت حاکم!

به خاک می افتد روی دستوپا می خزد و خود را به حاکم
می رساند و پاهای حاکم را می بوسد و صورت به خاک
می مالد، با همان حال برمی گردد و خود را به جلاد
می رساند. تمام حاضرین با تعجب او را نگاه می کنند.
آهنگر تا پیش پای جلاد می رسد، سرش را بالا می گیرد
و با استغاثه.

در آرا! در آرا! در آرا!

در آرم؟ چی چی رو در آرم؟

جلاد

هر دو تارو، هر دو چشمو!

آهنگر

حاکم نزدیک تر می آید.

این دیوونه کیه؟

حاکم

آهنگر جنایتکاری که باید به جزای گناهانش برسه تا
عدالت واقعی اجرا بشه.

آهنگر

پس آهنگر تویی؟

حاکم

بله قربان، بله، من روسیاهم.

آهنگر

مطمئنی که واقعاً گناهکاری؟

حاکم

بله قربان، اطمینان کامل دارم.

آهنگر

این اطمینان را از کجا پیدا کرده ای؟

حاکم

از اراده حضرت حاکم!

آهنگر

اراده من؟

حاکم

آهنگر حضرت حاکم اراده فرموده اند که من گناهکارم. پس
حتماً گناهکارم و جز این هم نیست.

حاکم به این حرف ایمان داری یا نه؟
آهنگر ایمان راسخ دارم. درایت و روشن بینی حضرت حاکم
هیچوقت به اشتباه نمی رود.

حاکم با این حساب در گناهکاری توهیج شکمی نیست؟
آهنگر درسته قربان!

بالتماس روبه جلاد.

جلاد پس در آر، در آر، در آر! خواهش می کنم، تمنای کنم.
منتظر چی هستی؟ دست به کار شو!
اجازه می فرمایید قربان؟

حاکم جلو می آید و جلاد عقب می رود.

حاکم از لطف و کرم ما خبرداری یا نه؟
آهنگر مثل روز بر همگان روشن است.
حاکم چرا طلب بخشش نمی کنی؟
آهنگر طلب بخشش چی؟ گناهی است که مرتکب شده ام و
باید به عقوبت برسم.

حاکم خیال نمی کنی که بعدها پشیمان شوی؟
آهنگر هیچوقت پشیمان نخواهم شد. فقط... فقط ممکنه تأسف
بخورم که...



حاکم تأسف چی؟
 آهنگر که دیگر نمی‌توانم برای ایلخی حاکم نعل بسازم، و یا
 شمشیر سردارانش را صقیل دهم و برای زندانیان بی-
 شمارش غل و زنجیر درست کنم.

حاکم چرا نتونی؟
 آهنگر برای این کارها يك جفت چشم لازم است حضرت
 حاکم!

حاکم به فکر می‌رود و بعد با صدای بلند.

حاکم با این حساب که همیشه چشم تورو در آورد؟
 آهنگر چرا قربان، خیلی هم راحت میشه در آورد.
 حاکم پس این کارارو که گفتی کی بکنه؟
 آهنگر این کارارو؟ کس دیگه‌ای نمی‌شناسم.
 حاکم واگه چشم تورو در نیارم قضیه قصاص چطور میشه؟
 آهنگر قربان، چقدر فراوونه چشم بی‌مصرف، یکیشو در آرین،
 همه چی درست بشه.
 حاکم کوش؟ نشون بده ببینم.

آهنگر فکر می‌کند و يك مرتبه.

آهنگر چشم راست جناب میرشکار.
 حاکم چشم راست میرشکار؟ میرشکار من؟
 آهنگر بله قربان، چشم راست میرشکار شما.

حاکم تو از کجا خبر داری که چشم راست میر شکار من،
بی مصرفه و به درد نمی خوره؟

آهنگر همه خبر دارن قربان، مگه ندیدید که جناب میر شکار
موقع شکار، چشم راستش را می بندد و با چشم چپ
نشانه می رود و ماشه را می چکاند؟

ادای در کردن تفنگ.

حاکم ها! پس اینطور! که این طور!

در حال قدم زدن.

تا حالا ما خبر نداشتیم که چشم راست میر شکار ما بیفایده
است، بسیار خب!

يك مرتبه از راه رفتن می ماند و فریاد می زند.

میر شکار! میر شکار!

۵

جلاد جلوی صحنه می‌آید و در نقش نقال.

جلاد جناب میرشکار دمدمه‌های ظهر تنور شکم را از کباب تیهو انباشته و خواب غیلولة مفصلی کرده، و بعد از خواب بیدار شده، توی حمام مشّت و مال مفصلی داده. چند گیلاس شربت مقوی سر کشیده، ساعتی در برابر افتخارات بی‌شمارش ایستاده و خوش خوشانش شده، حال پای‌آینه نشسته و بایک قیچی عظیم پای‌سبیل‌هایش رامیزان می‌کند که ناگهان فرستاده حاکم در می‌زنند.

جلاد باصدای میرشکار.

جلاد چه کسی اجازه دخول می‌خواهد؟

جلاد باصدای مأمور.

جلاد فرستاده حضرت حاکم؟

جلاد باصدای میرشکار.

بیاتو که حتماً خبر خوشی داری!

جلاد

جلاد باصدای خود.

مأمور با ادب فراوان وارد می‌شود.

جلاد

جلاد باصدای مأمور.

حضرت حاکم، جناب جلالت مآب میرشکار باشی را
احضار فرموده‌اند.

جلاد

جلاد باصدای میرشکار به شدت می‌خندد.

های جانمی‌ها، بازم يك مدال دیگه، يك افتخار دیگه!

جلاد

جلاد باصدای خود.

و آنوقت دريك چشم به هم زدن خود را آماده می‌کند.

جلاد

جلاد باصدای میرشکار.

تادیر نشده راه بیفتیم.

جلاد

میرشکار بابت دو بسات و لباس شکار، مدال‌های رنگ
و ارنگ، تفنگ به دست وارد می‌شود و تعظیم می‌کند.

میرشکار

میرشکار آماده خدمت است.

حاکم

سلام بر تو میرشکار عزیز.

نزدیک می شود.

امیدوارم که امروز هم مثل همه روزهای دیگر، از جان و دل آماده خدمت و جانبازی باشی.

میرشکار

چنین است که حضرت حاکم می فرمایند.

حاکم سر تا پای میرشکار را بر انداز می کند.

حاکم

به به، به به، خیلی مجهز و باساز و برگ شکار خدمت ما رسیده ای!

میرشکار

خیال کردم حضرت حاکم باز هوس يك تذرو چاق یا يك كبك درشت و یا حد اقل يك بز کوهی جوان و پر خونی را کرده اند.

حاکم

البته، ما همیشه هوس و اشتهای این چیزهای خوب و لذیذ را داریم. اما این بار هوس چیز دیگری کرده ایم!

میرشکار

هوس چی قربان؟

حاکم

هوس يك چشم!

میرشکار

چشم چی، قربانت گردم؟

حاکم

يك چشم بی مصرف.

میرشکار

چشم بی مصرف؟ ها! چشم بی مصرف! خب قربان، چشم يك شیر افراشته بال را، یا چشم يك شاهین تیز بال را؟

چشم يك حيوان دو پا را، ميرشكار!
چشم به حيوان دو پا؟

حاکم
میرشکار

دور و برش را نگاه می کند و بعد يك مرتبه انكار متوجه
مطلب شده بالبخند.

ولی، ولی این کار از عهده جناب جلاد باشی ساخته است.

بله، درسته، اتفاقاً تنها از عهده این مرتبکه الدنگ
برمی آید.

حاکم

میرشکار باسینه جلو داده.

چاکر چه خدمتی می تواند انجام دهد؟
يك فداکاری كوچك! تا عدالت واقعی اجرا شود.
از جان و دل آماده ام سرور بزرگوار.

میرشکار
حاکم
میرشکار

حاکم روبه جلاد.

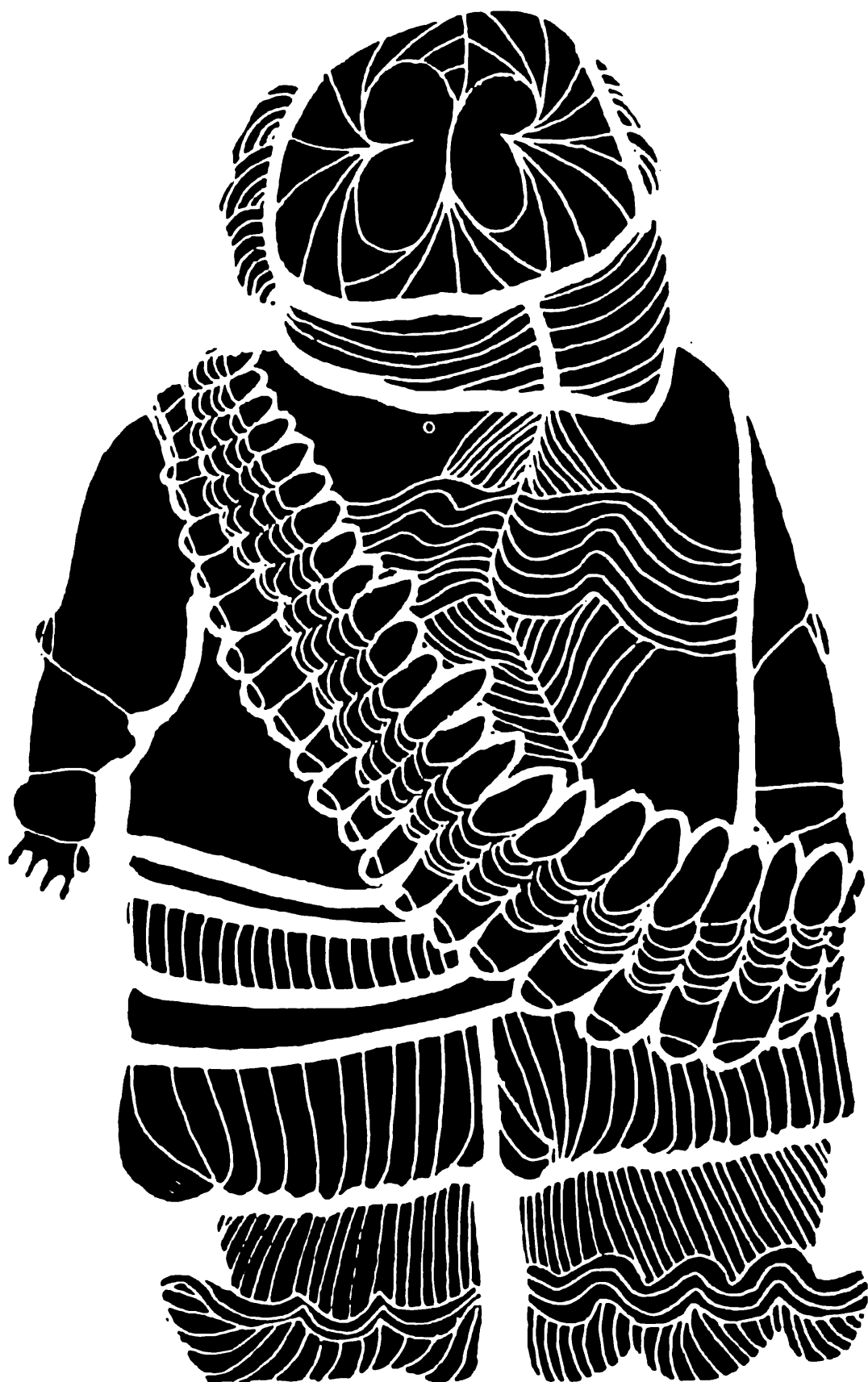
بسیار خب، خیر شو بچسب!

حاکم

جلاد خنجر می کشد بالبخند و تعظیم کنان به میرشکار
نزدیک می شود. میرشکار عقب عقب می رود.

جناب میرشکار! جسارتاً زانو بزنید.
زانو بزنم؟ برای چی زانو بزنم؟
می خواهم این لنگ را به گردن مبارك ببندم.

جلاد
میرشکار
جلاد



میرشکار	برای چی؟
جلاد	چشم راست حضرتعالی لازمه.
میرشکار وحشت زده به حاکم پناه می برد.	
میرشکار	قربان! قربان! چشم راست من؟ برای چی چشم راست من؟
حاکم	جناب میرشکار، مگه تو با عدالت موافق نیستی؟
میرشکار	ولی چشم راست من که کاری نکرده؟
حاکم	درسته، درسته، ولی چون تنها چشم بی مصرف، چشم راست تست، به ناچار چاره دیگری نیست.
میرشکار	چشم راست من بی مصرفه؟ کی گفته بی مصرفه؟
حاکم	همه باخبرند میرشکار، مگر یادت رفته که موقع شکار چگونه چشم راست را می بندی و با چشم چپ هدف را نشانه می گیری؟
میرشکار	درسته قربان، ولی موقعی چشم راستم را می بندم که شکار پیدا شده، در تیررس قرار گرفته. اما برای پیدا کردن شکار که هر دو چشم لازمه.
حاکم	یعنی می خواهی بگویی که چشم راست تو بی مصرف نیست؟
میرشکار	همین طور است قربان.
حاکم عصبانی.	
حاکم	پس با این حساب، مانمی توانیم به دونه چشم در بیاوریم و

خیال خودمان را راحت کنیم؟	
چرا قربان، چه فراوان آدمهایی که اصلاً چشم به درد	میرشکار
کارشون نمی خوره.	
چطور همچو چیزی ممکنه؟	حاکم
ممکنه قربان، ممکنه!	میرشکار
مثلاً؟	حاکم
مثلاً نی زن بارگاه حضرت حاکم!	میرشکار
به چه دلیل چشم نی زن بارگاه مابی مصرفه و به درد کارش	حاکم
نمی خورد؟	
به این دلیل که ایشان موقع نوازندگی و هنر نمایی هردو	میرشکار
چشم رامی بندند.	
برای چی چشم ها را می بندد؟	حاکم
برای این که باچشم بسته بهتر می شود نی نواخت.	میرشکار
بستن چشم چه ربطی داره به خوب نواختن نی؟	حاکم
دلیل این کار روشن نیست. شاید در این مسئله حکمتی	میرشکار
نهفته است که تا امروز برهمگان روشن نشده، اما يك	
نکته را نباید فراموش کرد.	

بالحن قاطع و آرام.

بهترین نوازنده ها در تمام دنیا، همیشه از هر دو چشم کور	
بوده اند.	
پس با این حساب اگر ماهر دو چشم او را در بیاوریم،	حاکم
علاوه بر اجرای عدالت، خدمت بزرگی هم در حقش	

کرده ایم.

رو به جلاد.

نظر توجیه مرتیکه؟

جلاد

فرمایش بسیار به جا و مناسب و معقولی است. چرا که با این کار هم عدالت ما اجرا شده، و هم هنر هنرمند بارگاه حضرت حاکم، شکوفان تر و پربارتر می شود.

حاکم

پس گوشاتو وا کن و خوب بشنو! وقتی نوازنده به حضور ما رسید، هیچ نوع بگو مگو و بحث و جدلی با او نخواهیم داشت، هیچ نوع استدلال و برهانی را نخواهیم پذیرفت، و اصلاً ضروری نیست که هنرمند احق مالزوم چشم را برای حرفه و هنر خود واجب بداند و برای ما دلیل تراشی کند. بنابر این تا به حضور ما رسید و شروع به هنر نمایی و نواختن نی کرد، بی هیچ گفتگویی هر دو چشم او را از چشم خانه بیرون می کشی و هنر او را اعتلا می بخشی و در ضمن ما را هم راحت می کنی.

۶

جلاد جلوی صحنه می‌آید و در نقش يك نقال.

فرستاده حضرت حاکم که از این همه رفت و آمده خسته شده، حیلۀ بسیار خوبی اندیشیده، حال درخانۀ نوازنده، به‌مخلۀ رنگ و ارنگی تکیه داده، ضمن شکستن تخمه، مشغول و راجی است.

جلاد با صدای فرستاده.

بله، همین جوری شد که دیشب کلی تعریف تو را برای حضرت حاکم می‌کردیم. و حضرت حاکم قبول نداشتند و می‌فرمودند که تو در هنر مهارت لازم رانداری. چرا که مثل نوازنده‌های بزرگ و استاد، موقع هنرنمایی چشم‌برهم نمی‌گذاری. و ما به عرض رساندیم که قربان، او در ضمن نواختن نی، چنان پلک‌ها را برهم می‌فشارد

جلاد



که انگار از شکم مادر، کور روی خشت افتاده. حال
حضرت حاکم تورا احضار فرموده که خودی نشان بدهی
واگر چنان باشد که ما گفته ایم صله بسیار مفصلی به تو
ببخشد.

جلاد با صدای خود

نوازنده بدبخت مشتی زر در چنگک آن نابکار می گذارد
وباعجله به همراه فرستاده راه می افتد.

نی زن وارد می شود و چاپلوسانه تعظیم کرده زمین را
می بوسد.

حاکم

بسیار خب، بسیار خب، مدتی است که دلمان هوای ساز
تورا کرده بود و هم اکنون ضمن اجرای عدالت يك
مرتبه به کله مبارکمون زد که تورا احضار کنیم و بانوای
دلنواز نی تو، دل و روح خود را تشریف بدهیم و نخستگی
وظایف خطیر را از تن برانیم. تو که می دانی هنرمندان
در جوار مآچه قرب و منزلتی دارند. واگر آنهارو به
راه و مطیع و فرمان بر باشند چگونه به ایشان می رسیم و
عزت شون می کنیم. بسیار خب، جلوتر بیا، جلوتر بیا، و
همین جارو به روی جایگاه ما بنشین.

نی زن جلو می آید رو به روی نیمکت، پشت به تماشاچیان
می نشیند.

بسیار خب، حال دلنوازترین، شیرین ترین، عاشقانه ترین

وسوزناك ترين آهنگ ها را برای ما بنوازا!

نی زن جا بهجا می شود و شروع به نواختن می کند،
 حاکم جلو آمده، خم می شود، و بصورت نی زن خیره
 می شود، جلاد را به اشاره پیش می خواند و هر دو خم
 شده نگاه می کنند و سر تکان می دهند. حاکم به اشاره
 همه را پیش می خواند، همه خم شده نی زن را نگاه
 می کنند و سر تکان می دهند. جلاد در حال تیز کردن
 کارد چند بار دور نی زن می چرخد و پشت سرش قرار
 می گیرد. حاکم انگشتانش را جلو چشم نوازنده تکان
 می دهد و لبخند می زند. جلاد يك مرتبه سر نوازنده را
 میان دوزانو می گیرد و صدای نی می برد. به فاصله
 بسیار کوتاه فریاد خفیفی بلند می شود. هر دو چشم از
 حدقه درآمده، نوازنده باسر روی زمین افتاده است.

بسیار خوب، عالی شد!

حاکم

همه بافریاد.

حکومت حاکم عادل پاینده باد!

همه

حاکم روبه مرد جوان.

قصاص چشم تو گرفته شد.

حاکم

مرد جوان بافریاد.

سایه حاکم دادگستر از سر مظلومین کم مباد.

مرد جوان

آخ... که راحت شدیم!

حاکم

دهن دره می کند و بامشت به سینه می زند.

بسیار خب، بسیار خب، حال که از بار سنگین وظیفه‌ای
فارغ شدیم، بهتر است چرتکی بزنیم و استراحتکی
بکنیم تا حالمون جابباد.

با سنگینی به طرف تخت راه می افتد و برمی گردد و رو
به دیگران.

اکنون بروید و به صدای بلند تمام مردم شهر را خبر
کنید که عدالت اجرا شد و حق‌داری به حق رسید.

روی نیمکت می رود و بعد آرام آرام در تخت خواب
پشت نیمکت ناپدید می شود و پاهای بزرگش روی
لبه نیمکت می ماند. جلاد هم به آرامی می خزد و زیر
تخت می رود. دیگران با هم جلو می آیند و روبروی
تماشاچیان قرار می گیرند و با صدای بلند.

عدالت اجرا شد! عدالت اجرا شد! عدالت حاکم عادل
اجرا شد.

همه

ساکت می شوند و با احتیاط و تردید اطراف خود را نگاه
می کنند، به عقب برمی گردند، پاهای حاکم آرام آرام
ناپدید می شود و صدای خرنا ساهش اوج می گیرد. همه
با هم جلوتر می آیند و با احتیاط خم می شوند و از

تماشاچيان می پرسند.

راست راستی عدالت اجرا شد؟ بله؟ عدالت اجرا شد
کدوم عدالت اجرا شد؟ عدالت چی اجرا شد؟



آشنایی با پاره‌یی از کتابهای انتشارات امیر کبیر

- دیوار و چند داستان دیگر: از ژان پل سارتر و چند نویسنده دیگر ترجمه: صادق هدایت
- مسخ و گراکوس شکارچی: از فرانتس کافکا ترجمه: صادق هدایت
- گروه محکومین: از فرانتس کافکا ترجمه: حسن قائمیان- به انضمام «پیام کافکا» از صادق هدایت
- مرثیه‌های خاك: از احمد شاملو
- زوبینی بر قلب پاییز: از جواد مجابی
- مصیبتی زیر آفتاب: از دکتر رضا براهنی
- شب نشینی باشکوه: از غلامحسین ساعدی
- اجازه هست آقای برشت: از: نادر ابراهیمی
- انسان، جنایت و احتمال: از: نادر ابراهیمی
- خانهٔ قانون زده: (بلیک هاوس) چارلز دیکنز ترجمه: ابراهیم یونسی

راه بی‌پایان: رونالد داوونینگ
 ترجمه: حسن شهباز
 ربه‌کا: دفته دوموریه
 ترجمه: حسن شهباز
 کشف دهند: جواهر لعل نهرو
 ترجمه: محمود تفضلی
 چین سرخ: ادگار اسنو
 ترجمه: سیف غفاری
 پنج‌گفتار: ازهر برت مارکوز
 ترجمه: محمود جزایری
 ناصر: از پتر منسفیلد
 ترجمه: محمد رضا جعفری
 فلسفه انقلاب مصر: از جمال عبدالناصر
 ترجمه: ابراهیم یوسفی
 مسائل خاورمیانه: از آلبرت حورانی
 ترجمه: عبدالله گلداری
 اربابها: از ماریانو آزوئلا
 ترجمه: سروش حبیبی
 عزیز: از اولین و
 ترجمه: احمد کریمی
 من، برتولت برشت: (برگزیده‌ی اشعار برشت)

انتخاب و ترجمه: بروز مشیری
 رمان دوپولی: از برتولت برشت
 ترجمه: ا. باقرزاده
 زندگی، جنگ و دیگر هیچ:
 از: اوریانا فالاجی
 ترجمه: لیلی گلستان

خانه پتروداوا:
 از کنستان ویرژیل گئورگیو
 ترجمه: حسن اروندی

تعریف و تبصره و یادداشتهای دیگر: از نیمایوشیج
 آب در خوابگاه مورچگان: بانصد رباعی از نیمایوشیج
 آرزوهای برباد رفته:
 از اونوره دو بالزاک
 ترجمه: سعید نفیسی

دید و بازدید: از جلال آل‌احمد
 مدیر مدرسه: از جلال آل‌احمد
 سه‌تار: از جلال آل‌احمد

منتشر شده است :

فلسفه انقلاب مصر :

جمال عبدالناصر - ترجمه ابراهیم یوسفی
(ترجمه از متن عربی)

انسان تک ساحتی :

هربرت مارکوز - ترجمه محسن مؤیدی

پنج گفتار :

هربرت مارکوز - ترجمه محمود جزایری

جهان عصر ما :

جان میجر - ترجمه محمود جزایری

انسانها و خرچنگها :

ژوزوئه دو کاسترو - ترجمه منیر جزنی (مهران)

همه مردم برادرند :

مهاثما گاندی - ترجمه محمود تفضلی

سفید لعنتی :

دیوید لیتون - ترجمه فرشته هاشمی

من ، برتولت برشت :

(برگزیده اشعار برشت) ترجمه بهروزمشیری

رمان دوپولی :

برتولت برشت - ترجمه ا. باقرزاده

عشق چیز با شکوهی است :

هان سوبن - ترجمه کسری

مویه کن سرزمین محبوب :

آلن یسین - ترجمه نادر ابراهیمی - سالک

